

نقد
نوحوانی
که قایق چشمانش
پرندۀ می خواست

(نقد داستان «مهاجر کوچک» نوشته رضا رهگذر)

جعفر سلیمانی کیا

مهاجر کوچک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال جامع علوم انسانی

عنوان داستان

عنوان داستان صحیح و روشن و جذاب است و با متن آن ارتباط دارد. البته مهاجر - به قول دوستی - می‌تواند نام نمادینی نیز باشد. چون مهاجر در فرهنگ لغت، هم به معنی هجرت دائم از وطن خود به جای دیگر است، و هم هجرت در معنای اسلامی آن را تداعی می‌کند.

زاویه دید

رهگذر با تسلطی که بر عناصر داستان دارد، به هنگام نوشتن داستان، بهترین دیدگاه را برای روایت داستانش انتخاب کرده است. او در جاها و بخشهایی از داستان که خود حضور داشته، با طراوت خاص قلم خویش، داستان را با بهره‌گیری از زمان مضارع اخباری روایت کرده، و در بخشهایی که از نظرگاه شخصیت اصلی داستان به وقایع نگریسته، از زمان ماضی استمراری - همانند چخوف نازنین در بیشتر داستانهای درخشانش - بهره برده؛ و نشان داده که نویسنده صادق و ماهر و تراز اولی است. برای گزینش چنین دیدگاههایی، نویسنده باید بسیار تیزبین و هوشمند باشد، تا با توصیف زندگی خشن و تلخ نوجوانی آواره، در درام احساسات‌گیری گرفتار نیاید.

شخصیت‌پردازی

باید گفت که تاکنون در دنیا نوابغ انگشت‌شماری چون تولستوی و داستایوسکی توانسته‌اند در برخی از آثارشان به حقیقت نزدیک شده و شخصیت‌های ماندگاری بیافرینند.

در مهاجر کوچک ویژگی‌های رفتاری و شخصیتی عباس، با گفت‌وگو یا نویسنده آشکار می‌شود. رهگذر برای به تصویر کشیدن درون عباس، با ریزبینی به ارتباط او با افراد خانواده‌اش - به ویژه پدر و مادرش - می‌پردازد.

نویسنده توانسته شخصیت نوجوانش را متناسب با طرح و حال و فضا و مکان داستانش بیافریند. توصیف‌های او در آغاز داستان هم - هر چند به شیوه‌ای سنتی - به‌گونه‌ای است که خواننده به راحتی می‌تواند چهره‌عباس را در نظر مجسم کند و تا پایان داستان از یاد نبرد. شخصیت عباس شخصیتی است پویا و گسترش‌یابنده، و تا حدودی جامع، چون او دم به دم تغییر می‌یابد. می‌خواهد به زودی از مرحله نوجوانی با به مرحله جوانی بگذارد؛ و در واقع، این اوست که گاهگاهی ابتکار عمل را در دست می‌گیرد و به اصطلاح همه چیز را رهبری می‌کند.

عباس پس از خواندن داستان نیز در ذهن و دل خواننده به زندگی‌اش ادامه می‌دهد، و خواننده ته دلش دعا می‌کند که ای کاش عباس برادرش، قاسم، را بیابد. چون در داستان همه ابعاد شخصیت یاد شده برای خواننده ترسیم شده است.

نویسنده اولاً باید دارای استعداد کافی باشد؛ ثانیاً موضوع داستان باید حائز اهمیت اخلاقی باشد. و آخر اینکه؛ نویسنده باید در داستانی که نقل می‌کند، آنچه را که شایسته دوست داشتن است، به راستی دوست بدارد، و آنچه را که شایسته تنفر است، به راستی منفور بدارد. متعهد باشد آن بینش مستقیم دوران کودکی‌اش را باز یابد؛ و با تحمیل کردن قید بی‌طرفی و فراغت فریبنده بر خویشتن‌سایا بدتر از آن، با رفتن زیر بار کج ارزشهای «طبیعی» - خود را ناقص و ناکار نسازد.

تولستوی

خلاصه داستان

عباس و خانواده‌اش در زمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، در خرمشهر زندگی می‌کنند. پدر پیر عباس ماهیگیر است. او گاه‌گاهی پسر بزرگش را که دیپلمه و بی‌کار است، با خود به ماهیگیری می‌برد. خانواده عباس زندگی فقیرانه‌ای دارند.

یکباره عراقیها به شهر هجوم می‌آورند. قاسم زود توی بسیج اسم می‌نویسد؛ و هنگام نگرهبانی دادن در دم پمپ‌بنزین ترکش خمپاره‌ای بر سینه‌اش می‌خورد. چون نمی‌توانند آنجا خوبش کنند، او را به به بیمارستان دکتر علی شریعتی تهران می‌فرستند.

پدر عباس وقتی می‌شنود که عراقیها در برخی از روستاهای اطراف خرمشهر به بانوان بی‌حرمتی کرده‌اند، تفنگ به دست می‌رود و رو در روی آنان می‌ایستد و شهید می‌شود.

روزی گلوله توبی به خانه عباس اینها می‌خورد و افراد خانواده او به طرز فجیعی به شهادت می‌رسند. او که اندیشه‌ای جز کشتن کشدگان خانواده‌اش و یافتن برادر بزرگش، قاسم، در سر ندارد، ناگزیر می‌شود سه ماهی در اردوگاهی در اهواز بماند؛ و سپس به دزفول و از آنجا به اندیمشک می‌رود و یواشکی سوار قطاری می‌شود و خود را به تهران و به بیمارستان شریعتی می‌رساند، اما می‌بیند که قاسم از آنجا رفته. او در بیمارستان یا پرستاری به نام خانم راحمی آشنا می‌شود و مدتی را توی اتاق کشیک آنجا می‌ماند. سرانجام عباس با محمداقا، که پس از اورگی، او را مدتی پهلوی خود و خانواده خیرخواهش نگه داشته، برای یافتن قاسم به خوزستان می‌رود.

تحلیل داستان

مهاجر کوچک که قدرت تصویری و نمایشی آن بسیار زیاد است، داستان نوجوانی است که در همان دوران نوجوانی، به قول مولوی، خامی و پختگی و سوختگی را تجربه می‌کند، و هجرت او در حقیقت هجرتی است درونی برای چیره شدن بر دشواریهای زندگی و دربه‌دوری و نومیدی. سفر روحی درمندی است که می‌خواهد با یافتن آشنایی (برادر بزرگش، قاسم) توجه و محبت ببیند، و درد مشترک از دست دادن خانواده‌اش را با او فریاد کند.

نویسنده در آغاز داستان، عباس را این گونه توصیف می‌کند:
«صورتش را از نزدیک می‌بینیم. پوست سیاه و آفتاب سوخته‌ای دارد. لبهایش کلفت و برگشته است... بینی کوچک و خوش ترکیبی دارد... دندانهای سفید و مرتبی دارد...»

رهگذر برای نشان دادن درون عباس، واکنشهای عاطفی او را در لحظات تنهایی و درون خانواده و در شهر جنگ‌زده و میان مردمان ناداری که برای رویارویی با عراقیها در مسجد جمع می‌شوند، به درستی به خواننده نشان می‌دهد. می‌توان گفت که خواننده با خواندن داستان **مهاجر کوچک**، با تمام زوایای روحی عباس آشنا می‌شود. چون عباس در هر موقعیتی، کردار متفاوتی از خود نشان می‌دهد.

رهگذر تنها به شرح وقایع نپرداخته، بلکه احساسی را که آن وقایع در درون شخصیت اصلی برانگیخته، ترسیم می‌کند:

«دیگر پدر نخواهد آمد. پدر به آرزویش رسید. در همان جایی که به دنیا آمده بود و در آن زندگی کرده و بزرگ شده بود، از دنیا رفت.»

خانه در ماتم فروزفته است. مادر، توی حیاط، روی پله گلی اتاق نشسته و آرام آرام مویه می‌کند... خواهر بزرگ‌تر، تنها در اتاق نشسته و آرام آرام گریه می‌کند. خواهرهای کوچک‌تر دور مادر حلقه زده‌اند و با وحشت به او چشم دوخته‌اند و گریه می‌کنند.

... عباس، گوشه‌ای از حیاط، کنار تور ماهیگیری پدر نشسته است. اشک روی صورتش خشک شده است. دیگر گریه نمی‌کند. عباس، به پاروهای پدر، که گوشه‌ای بی‌صاحب افتاده است، نگاه می‌کند... راستی، بابا موقعی که به زمین می‌افتاده، به چه فکر می‌کرده است؟ کاش زیاد درد نکشیده باشد! آخر، بابا خیلی ضعیف بود. زیاد طاقت نداشت.»

رهگذر در بخشی از داستان، وقایع را چنان عینی و تک‌اندیشه تصویر می‌کند که، مو بر تن آدمی راست می‌شود:

«بوی خاک و بوی سوختگی در هوا پیچیده است. چند مرد، در حالی که نفرین می‌کنند و اشک می‌ریزند، با بیل، خاکها را کنار می‌زنند. تیرهای چوبی را به گوشه‌های می‌اندازند و جسد را یکی یکی بیرون می‌آورند. عباس، با چشمهای از حلقه درآمده، به صحنه نگاه می‌کند...»

جسد ها، له شده و درهم پیچیده‌اند. عباس، جسد ها را یکی یکی از نظر می‌گذرانند: مادرش، خواهر بزرگش، برادر کوچک‌ترش، خواهر وسطی اش...»

دیگر طاقت نمی‌آورد. بیخ می‌کشد؛ جلو می‌دود و خودش را روی جسد مادر می‌اندازد.

مرد ها به طرف او می‌روند. می‌خواهند او را از روی جسد بلند کنند، اما نمی‌توانند. مثل اینکه عباس و مادرش یکی شده‌اند...»
صحنه‌ای که در آن عباس در شبستان گرم می‌خوابد، صحنه‌ای زیبا و بسیار عالی، و البته، تأثیرگذار است:

«هوای شبستان گرم بود. خیلی طول کشید تا خوابم برد. بعد خواب تنه اینها را دیدم. خواب دیدم تنه و خواهر و برادرهایم، پهلوی بابا هستند. همه شان توی یک اتاق نشسته بودند. همه شان خوشحال بودند. اما من وقتی رفتم توی اتاق، مادرم شروع به گریه کردن کرد. سر مرا گذاشت روی پایش و شروع کرد به نوزاش کردن. همین طور داشت اشک می‌ریخت.»

آنچه در داستان **مهاجر کوچک** سبب تشدید حس تعلیق و هیجان و جاذبه شده، این است که رهگذر - مثل کرین در رمان **نشان سرخ دلبری** - توانسته حقیقت اجتماعی و فردی و مادی و معنوی را ببیند و با توانمندی به خوانندگان اثرش نشان دهد. آیا دل خواننده واقع بین و حساس، با خواندن چند سطر زیر به رقت در نمی‌آید!

«آدمها هر چقدر هم که خوب باشند، مثل پدر و مادر آدم نمی‌شوند. اصلاً آنها چیز دیگری هستند.»

به گمان نگارنده این سطور، رهگذر می‌خواهد با بیان حقیقت در عمل، خوانندگان آثارش را به نیکی کردن به دیگران در این زمانه پر آشوب فرا بخواند. و گرنه، او هم، مثل سارتر و امثال او، دربارهٔ بدیها و ابتذال و بیهودگی و دلهره و اضطراب و دروغ و ریا می‌نوشت، و عباس قهرمان اصلی داستانش را - که همه افراد خانواده‌اش را، به جز یکی، از دست داده - به بن‌بست می‌رساند. رهگذر با بهره‌گیری از خلاقیت خویش، نور امیدی بر دل عباس تابانده است.

در بخشی از داستان که عباس به آینده می‌اندیشد؛ به آینده‌ای که هیچ نقطه روشنی، هیچ امیدی در آن نیست، رهگذر نورامیدی به چشم‌انداز عباس می‌تاباند:

«... اما چرا... یک نقطه دیگر هست؛ نقطه‌ای که هر چه زمان می‌گذرد، روز به روز بزرگ‌تر می‌شود؛ کم‌کم به اندازه یک دایره بزرگ می‌شود؛ و بزرگ‌تر... و بزرگ‌تر... و آرام آرام، تمام افق آینده را پر می‌کند: برادرش، قاسم...»

رهگذر در جایی از داستان، هنگامی که عباس توی اردوگاه از چادر بیرون می‌آید، با چیره‌دستی و در حد توان، به فراز و تشبیه‌های روح او می‌پردازد:

«او در اردوگاه قلم می‌زند و تنش را به نسیمی که از جانب خرمشهر می‌وزد، می‌سپارد. نفسهای عمیق می‌کشد و بوها را استشاق می‌کند، تا شاید بوی آشنای شهرش را حس کند.»

شخصیت قاسم هم که در داستان، سایهٔ وجودش، در ماجراهای داستان نقشی بسیار ارزشمند دارد، شخصیت فرعی بسیار مهمی است.

سبک

می‌توان با خواندن بخشهایی از **مهاجر کوچک**، بی‌هیچ تردیدی گفت که نویسنده آن صاحب سبک است، و سبکی مخصوص به خود دارد.

«شط همچنان در دل شب به سفر همیشگی اش به سوی دریا ادامه می‌دهد. زیر شهابهای آتشین گلوله‌ها، آب شط، خونین به نظر می‌رسد. خانه‌ها و دیوارها هم همین‌طور. همه چیز رنگ خون است. شهر، خونین است.»

زمان

زمان در داستان مهاجر کوچک زمانی است تقویمی، که در بیشتر آثار بدیع و کلاسیک رعایت می‌شود.

تعلیق

تعلیق در داستان مهاجر کوچک تعلیق ذاتی است؛ و خواننده برای دانستن پایان داستان، رفته رفته از ماجراهای دردناکی که بر سر عباس آمده، باخبر می‌شود. در کتاب مهاجر کوچک تعلیق، تعلیق ماجراست.

لحن

لحن داستان درخشان مهاجر کوچک، لحن مناسبی برای پدیدآوردن نثری توصیفی است. لحن در اثر یاد شده، آرام، محبت‌آمیز و جانبدارانه است. و رهگذر، به قول نویسنده‌ای، توانسته با لحن، تصور شنیدن صدای راوی و «حضور» او را پدید آورد.

پیرنگ (طرح، طرح و توطئه)

پیرنگ به عقیده فورستر، نقل حوادث است با تکیه بر موجبیت و روابط علت و معلول. البته برخی بر این باور هستند که پیرنگ، کلیه عناصر داستان را دربرمی‌گیرد. پیرنگ داستان مهاجر کوچک، به باور بنده، پیرنگ درد دل و خاطرات ناگفته است.

فضاسازی

فضای داستان، فضای گرفته‌ای است. اما می‌توان گفت که فضاسازی در داستان مهاجر کوچک، با احساسات نوجوانانه عباس کاملاً هماهنگی دارد:

«... آب حوض بزرگ وسط پارک، صاف و زلال است. بوته‌های گل سرخ، در حاشیه چمنها جلوه بخصوصی دارند. بوی خاصی توی هواست: بوی بهار، بویی که آدم را از خود بیخود می‌کند. خیابانهای پارک که به صورت خطهای پیچ‌درپیچ از لابه‌لای باغچه‌ها و درختها می‌گذرد، از تمیزی برق می‌زند.

... چند خانم عطر و ادوکلن زده، با لباسهای آن چنانی، در حالی که خودشان را هفت قلم آرایش کرده‌اند و با صدای بلند با هم شوخی می‌کنند، از جلو ما می‌گذرند...»

اکنون بهتر است به صحنه‌ای از خرمشهر بیردازیم:
«مینی‌بوس، در حالی که سقف و بدنه و حتی شیشه‌هایش گل

مالی شده است، با چراغهای خاموش، آهسته آهسته، خیابانها را پشت سر می‌گذارد و به طرف خارج شهر می‌رود. در بعضی از قسمتهای راه، خیابان بند است. ماشینهای نیم‌سوخته، ساختمانهای خراب شده، گودالهایی که بر اثر برخورد گلوله توب به وجود آمده‌اند، راه را بند آورده‌اند. گاهی مینی‌بوس مجبور می‌شود نگه دارد. چند نفر پیاده می‌شوند و راه را باز می‌کنند؛ و بعد، ماشین دوباره به حرکتش ادامه می‌دهد. بعضی جاها، راه بازشدنی نیست. ماشین مجبور است سروته کند و برگردد و از راه دیگری برود.»

فضاسازی در موقع اقامت عباس در اردوگاه اهواز، بسیار قوی است؛ و نویسنده در این بخش، با جزئی‌نگاری، اهمیت زیادی به فضاسازی داده است.

«عباس روزهای سختی را می‌گذراند. روزها، وقتی که آفتاب داغ می‌تابد، داخل چادر مثل جهنم است. شبهایی که هوا سرد می‌شود یا بادهای سرد می‌وزد، سرما از تمام گوشه و کنارهای چادر به داخل نفوذ می‌کند و او را آزار می‌دهد. وقتی باران شدید می‌بارد و سیلاب راه می‌افتد، آب به داخل چادر نفوذ می‌کند و کف زمین و تمام زیراندازهایش خیس می‌شود...»

بازگشت به گذشته (فلاش‌بک)

بخشهایی از کتاب مهاجر کوچک که در آنها عباس یادهای دوران کودکی و نوجوانی اش را در شهر خودش توی ذهن مرور می‌کند، بسیار زیبا و دلنشین، و گاهی تلخ هستند. لحظه‌هایی که عباس به یاد شط و قایق پدر، بهاران، نخلستان، بچه‌گنجشک‌ها، تابستانها، خرما چیدنها و فوتیال‌بازی توی زمینهای خاکی می‌افتد. آدم با خواندن خاطره‌های تلخ و شیرین عباس، پیش خود گمان می‌کند که، راست گفته‌اند که، نویسنده ناچار است که کودک بماند! همچون سالیبجر در رمان ناپطور دشت، سنت اگروپری در کتاب سزاده کوچولو، کارول در کتاب آلیس در سرزمین عجایب، سارویان در مجموعه داستان نام من آرام است و رمان کمندی انسانی، تواین در رمان سرگذشت هاگلبری فین، رامون خیمنس در کتاب پلاتر وومن، گستر در کتابهای سرزمین جادویی، کلاس پرنده و خواهران غریب، ژوزه مائورده و اسکونسکولس در رمان درخت زیبای من، دومبادزه در رمان من خورشید را می‌بینم، و رهگذر در مجموعه داستان هستم اگر می‌روم و آنجا که خانه‌ام نیست.

حالا به بخشهایی از داستان که مربوط به خاطرات عباس است می‌پردازیم. در کتاب مهاجر کوچک هیچ چیز، حتی شهادت افرادی از خانواده راوی، نمی‌تواند روحیه عباس را درهم بشکند. نویسنده کتاب نیز که نویسنده‌ای دور اندیش است، براین باور است که هنر وظیفه‌ای اجتماعی دارد. رهگذر در کتاب یاد شده نشان داده، که اهل تزویر و ریا و زبان بازی و گنده‌گویی و محافظه‌کاری نیست؛ و با پایبندی به اصول پابرجای خویش، با باریک‌بینی در چیزها نگریسته، از زیر بار مسئولیتهای بیهوده شانه خالی کرده و

از متظاهران سطحی دوری نموده و با شکیبایی فعالانه، در تنهایی جانفرسا، آهسته و پیوسته به پدیدآوردن آثار خویش می‌پردازد. رهگذر که با پدید آوردن آثار متنوع نشان داده دارای نیروی تخیل و تجسم زیادی است، در کتاب **مهاجر کوچک** به احساسات پاک و ادراکهای طبیعی عباس می‌پردازد.

«روزی که برای خبر گرفتن از قاسم از اردوگاه به اهواز می‌روید، وقتی چشمش به کارون و پلهایش می‌افتد، یاد شط و آن روزهای خاطره‌انگیز در ذهنش جان می‌گیرد. سوت آشنای قطار و حرکت متین و منظم آن روی پل بزرگ کارون، روزهای بی‌خیالی گذشته را به یادش می‌آورد؛ روزهایی که با بچه‌های محل، دور از چشم مادرهایشان، با پاهای برهنه به ایستگاه قطار می‌رفتند و سوار و پیاده شدن مسافرها را می‌نگریستند و بعد که قطار راه می‌افتاد، به موازاتش، دنبال هم می‌دویدند و صدای قطار و سوت آن را تقلید می‌کردند.

... آه که چه روزهایی بود موسم خرماچینی! آن روزها، پدر ماهیگیری را رها می‌کرد و می‌رفت خرماچینی؛ و شب با قابلمه‌های پر از خرماهای تازه و شیرهدار به خانه برمی‌گشت. او زیر سایه کم جان نخلها، با بچه‌ها بازی می‌کرد. بازی می‌کرد و با آنها خرماهایی را که روی زمین ریخته بود، جمع می‌کرد.»

عباس دوست دارد وقتی بزرگ شد ملوان نیروی دریایی شود. «چه صفایی داشت عصرها، لب شط! چه عالمی داشت ایستادن نزدیک اسکله و بارگیری و تخلیه کشتیهای بزرگ تجارتنی را تماشا کردن!»

رهگذر در جایی از داستان، خاطره بسیار تکانه‌دهنده‌ای از عباس نقل می‌کند. ماجرا درباره یک پیرمرد و یک جوان است که هر دویشان زمانی در یکی از دهات اطراف خرمشهر زندگی می‌کرده‌اند. وقتی عراقیها به دهشان حمله می‌کنند، آنان توی ده نبوده‌اند. وقتی برمی‌گردند، می‌بینند که ده غارت شده و سوخته و خالی از آدم است.

جوان که زن و بچه‌هایش را گم کرده، دارد دنبال آنان می‌گردد و گاهی می‌رود و دو سه روز پیدایش نمی‌شود؛ و دست آخر روزی می‌رود و برنمی‌گردد. پیرمرد هم که کس و کاری ندارد، مثل مریضها، همایش می‌خوابد.

«... روزهای سختی است روزهای انتظار! وقتی همه کس انسان یک نفر باشد و آن یک نفر هم معلوم نباشد و انسان هر لحظه در بیم و امید و در انتظار رسیدن خبری از او باشد، حالتش،

حالتی مثل دست و پا زدن بین مرگ و زندگی است. نه مرده است که از رنجهای زندگی و دلهره‌ها و اضطرابهایش آسوده باشد، و نه زنده است که از نعمتها و زیباییهایش بهره ببرد. عباس، چنین لحظه‌هایی را می‌گذراند.»

زبان

زبان رهگذر، زبانی است رسا و شیوا و روشن. رهگذر گاهگاهی از زبانی پراحساس و شاعرانه و رنگارنگ بهره می‌برد. زبان وی در عین سادگی و روانی، پیراسته و شسته رفته است. جمله‌ها کوتاه، موجز، کارساز و مؤثر هستند؛ و احساس نویسنده را با همه زیر و بالاهايش به خواننده انتقال می‌دهند.

رهگذر در داستان درخشان و فراموشی‌ناشدنی‌اش، کاری کرده که به قول نویسنده‌ای، تفکر خلاقه خوانندگان به کار بیفتد، تا آنان با خواندن اثر یاد شده، به وجود خویش غنا بخشند و کاملش سازند، و بر قدرت خلاقه خویش، برای به دست آوردن آزادی و بهروزی تلاش کنند.

داستان **مهاجر کوچک** که بر پایه تداعیا و بازگشتهایی به گذشته و خاطره‌ها شکل گرفته، اثری است یکپارچه، که رهگذر با استفاده از تخیل و تکنیک نیرومندش، آن را آفریده است.

این داستان از نظر ساختار چفت و بست محکمی دارد. چون نویسنده حالات روحی و واکنشهای عاطفی عباس را در عمل و رفتار به نمایش گذاشته، و به خصوصیت‌های فردی و روانی قهرمان اثر اهمیت داده است.

می‌توان گفت که داستان **مهاجر کوچک** هم با زبان احساس و هم با زبان اندیشه نوشته شده است. زیرا هم شعرگونه است و هم و تفسیرهای گوناگون را می‌پذیرد. و می‌توان گفت که ذهن و زبان رهگذر در داستان **مهاجر کوچک**، با هم، یگانگی و همخوانی دارد.

و چون وی به درستی و با دقت به دنیای بیرونی و درونی عباس پرداخته، پیرنگ داستان نیز تحقق یافته، و حوادث داستان، حقیقت‌مانندی پیدا کرده، و اثر از ساختی قابل قبول برخوردار شده است؛ و نثر روان و پرکشش و لحن صمیمی راوی و توجه نویسنده به جنبه‌های فنی اثر، باعث شده است که داستانی ماندگار پدید آید. گمانم این سخن یوسا تا حدود زیادی درباره آثار رهگذر صدق می‌کند که «آدم رمان نمی‌نویسد که زندگی را روایت کند. بلکه می‌خواهد با افزودن چیزی، آن را دگرگون سازد.»